

طنز

به بهانه افزایش لَمْظَه به لَمْظَه قیمت دلار

«محمد مرسلی»

خبر آنلاین: سر هر کوچه و بازار دلار پشت هر بوته و هر خار، دلار

دسته دسته به کف دلالتان هست هر گوشه بلوار، دلار

همگی دادزنان می گویند روی یک ریتم به تکرار، دلار!

چاق و فریه شده در این ایام مثل یک بره پرور، دلار

قیمتش سر به فلک می ساید چون که نازش شده بسیار، دلار

گوئی از بودن در محضر ما شده ناراحت و بیزار، دلار

دوست دارد بنشیند دائم صدر هر قسمت اخبار، دلار

قصد سرگرمی و بازیگوشی یا که دارد سر آزار، دلار!

با هزاران روش گوناگون می زند تیغ مرا یار، دلار

باز با قیمت آقاری خود می زند چشمکِ اختار، دلار

کرده با این نوسان مردم را بار دیگر چه گرفتار، دلار

لحظه در لحظه گران می شود و دارد این مرتبه اصرار، دلار

تا که ما را نشانند در خاک نکشد دست از این کار، دلار

طنز روز

تجربه یک خبرنگار از کنفرانس خارجی!



«رضا ساکی»

ایسننا: دیشب خواب دیدم برای تهیه گزارش از یک کنفرانس به یک کشور خارجی رفته‌ام. وقتی به آن کشور رسیدم ابرهای سیاه در آسمان بودند. چند دقیقه بعد از رسیدن من برف شروع به باریدن کرد. برف که چه عرض کنم برف می آمد قد نان شیرمال. طوری که پنج دقیقه‌ای خیابان سفید شد و چند سانت برف نشست. در مسیر هتل بودیم که دیدم ماشین‌های برف‌روب عجیب و غریب به خیابان آمده‌اند. گفتم چرا الان؟ گفتند: وقتی برف شروع می‌شود این‌ها هم شروع می‌کنند. یکی از ماشین‌ها انگار برف را می‌خورد. از جلو برف را تو می‌داد اما از عقب ماشین چیزی بیرون نمی‌آمد. هر چه هم پرسیدیم پس برف‌ها کجا می‌روند فقط خندیدند. نوبت کوچه هتل هم ماشین‌های کوچک برف‌روبی بودند. خلاصه به آسانی به هتل رسیدم و همچنان برف می‌بارید.

صبح فردا نگاهی به کوچه انداختم. دو طرف کوچه سرسبزه زمستان و دو متر برف جمع شده بود و وسط کوچه اواسط مرداد. خشک خشک، پاک پاک. اخبار می‌گفت دیشب برخی مسافران فرودگاه را با قطار و مجانی فرستاده‌اند، برخی در هتل‌ها و به خرج شرکت‌های هواپیمایی مستقر شده‌اند و برخی را هم مسئولان روی تخم چشم گذاشته‌اند. باور نمی‌کنید اما همان لحظه اخبار چند نفر را نشان داد که روی تخم چشم مسئولان نشسته بودند.

در مسیر کنفرانس، زنان بسیاری را دیدم گل و آتش داغ در دست داشتند. گفتند زنان رسم

گنده نر از دروغ

به تیم های دیگر!

«محمد طوسی»

گفته می‌شود با اینکه علی‌علیپور بازیکن محبوب قرمزهای پایتخت قرار نبود

نتیج عکس

«سید جلال حسینی: آقا برانکو! من اینها را دسته جمعی آوردم که تولد شما را تبریک بگویند!



ایستگاه

مکایت های طنز آمیز

«به انتخاب مهدی طوسی»



جوانی را به دزدی گرفتند و پیش هارون الرشید بردند، بعد از اثبات دزدی هارون حکم کرد که دستش ببرند. پیرزنی که مادر او بود، پیش آمد و گفت: ای خلیفه دستي را که خدای تعالی آراسته می‌بری؟ هارون گفت: به حکم خدا می‌برم و من از خدا می‌ترسم که در حدی از حدود شرع، تهاون ( کوتاهی) ورزم، زود باشید دستش را ببرید. پیرزن گفت: ای خلیفه قوت من از کسب دست اوست، دست او را که می‌بری، قوت مرا قطع می‌کنی. هارون گفت: دستش ببرید که اگر این بر او نزنم، از جمله ی گناهکاران باشم.

پیرزن گفت: ای خلیفه این گناه را نیز یکی از آن گناهان انگار که شب و روز از آن استغفار می‌کنی! خلیفه را این سخن خوش آمد و پسرش را بدو بخشید.

«برگرفته از : لطایف الطوائف»



فقیهی کامل زنی داشت به غایت دانا، روزی آن فقیه زن خود را دید که به نزدیان بالا می‌رفت، چون به نیمه رسید، فقیه گفت: اگر بالا روی به طلاقی و اگر فرود آبی به طلاق، و اگر بر جای خود مکت کنی به طلاق، این فی‌النور از نزدیان خود را به زیر انداخت.

فقیه او را آفرین کرد و گفت: اگر من نمانم، تو توانی که مسایل شرعی را جواب نویسی.

«برگرفته از : لطایف الطوائف»

در سیرت پادشاهان

یکی از ملوک خراسان، محمود سبکتکین را به خواب چنان دید که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که همچنان در چشمخانه همی گردید و نظر همی کرد. سایر حکما از تأویل فرو ماندند، مگر درویشی که به جای آورد و گفت: هنوز نگران است که ملکش با دگران است.

در فواید خاموشی

یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت در قلب زمستان و او را ثنائی گفت. فرمود تاجمه از وی برکنندند و از ده بدر کردند... سگان در قفای وی افتادند. خواست تا سنگی بردارد و سگان را دفع کند، زمین بیخ بسته بود. عاجز شد، گفت: این چه بد فعل مردماندا سگ را گشاده اند و سنگ را بسته. امیر دزدان از غرغه بدید و بشنید و بخندید و گفت: ای حکیم، از من چیزی بخوا. گفت: جامه خود می‌خواهم، اگر انعام فرمایی کرم باشم. رضینا من نوالک بالرحیل: امیدوار بود آدمی به خیر کسان مرا به خیر تو امید نیست

«گلستان سعدی»



نقل است که جنید یک بار به عبادت درویشی رفت و درویش می‌نالد، گفت: از که می‌نالی؟ درویش خاموش شد. گفت: این صبر با که می‌کنی؟ درویش فریاد برآورد و گفت: نه سامان نالیدن است و نه قوت صبر کردن!

«برگرفته از تذکره الاولیا»